

بِسْمِ تَعَالَى

نمایشنامه مونولوگ



من که از پژمردن یک شاخه گل

از نگاه ساکت یک کودک بیمار

از فغان یک قناری در قفس

از غم یک مرد در زنجیر ، حتی قاتلی بر دار

اشک در چشمان و بغض در گلوست

وندین ایام

زهرم در پیاله زهر مارم در سبوست

مرگ او را از کجا باور کنم !

"فریدون مشیری"

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نمایشنامه

# شبگرد

نویسنده: محمدرضا خردمند

نوشته سال ۱۳۹۳ - بازنویسی سال ۱۳۹۷

مهم نیست شب گرد باشد یا شب گرد و یا شب گرد...!!

مهم این است که مخاطبش درکش کند...

**شخصیت ها:**

زن یا مرد بودنش چه فرقی می کند!؟!

**اشعار از:**

فریدون مشیری

محمد رضا خردمند

[www.mrkheradmand.ir](http://www.mrkheradmand.ir)

ایمیل: [ipa.sokout@yahoo.com](mailto:ipa.sokout@yahoo.com)

شماره تماس و پیامک: ۰۹۳۶۹۷۳۲۶۵۳ - ۰۹۱۶۳۴۶۰۵۳۸ - ۰۹۱۶۷۵۹۰۵۳۸

Instagram: mohammad\_reza\_kheradmand

## توضیحات:

\* هرگونه اجرا از روی این نمایشنامه منوط به مجوز کتبی نویسنده است.

\* این اثر هیچ گونه زمان و مکان خاصی ندارد.

\* این اثر متعلق به هیچ صنف یا شخص خاصی نیست.

\* این اثر عاری از هرگونه نقد و یا مورد سیاسی به شخصی یا مکانی می باشد.

## شب گرد

— اگه این تقصیر منه حرفی نیست اما آخه این عدالته؟! ها؟ چرا یکی نیست جواب منو بده... چرا وقتی من حرف میزنم توی خیابون... توی شلوغی هم باشم باز کسی نیست... حس می کنم مثل یه کرم شدم که دارم توی تنهایی ها زیر خرمن ها خاک وول میخورم...

(رو به تماشاگر بر می گردد)

||||| این کارا که دیگه خیلی قدیمی شده!! لطفاً نور... گفتم لطفاً نور...

دیدید؟ دیدی بازم کسی به حرفام گوش نمیده؟ آخه چرا وقتی میخواد یکی درد دل کنه حتما باید توی تاریکی باشه...

مثل یه خفاش شدم وقتی میخوام بخوابم سرمو میذارم روی زمینو پامو میزنم به دیوار... خنده داره مگه نه؟ اما اینجوریه ولی خب شبها چشمام بازه و نمیخوابم فقط ادای خوابو در میارم. شاید هم شدم جغد... (می خندد) جغد... اما نه... من موشم... یه موش ترسو... آره... آره من ترسو ام... میدونی چرا؟ چون از تنهایی میترسم... از تنهایی میترسم ها ولی همیشه تنهام... مثل خدا بیامرز مامان یکی از دوستانم که همیشه از کاغذ دیواری بدش می اومد اما تمام دیوارهای خورشون کاغذ دیواری بود... البته تنهایی خیلی هم بد نیست، یه خوبی هایی هم داره که بهت آرامش میده ولی خب من ازش میترسم...

آخه وقتی میمیری هم تنهایی... توی قبر که میذارنت بازم تنهایی اون پایین... اول مورچه ها میان سراغمون؟!؟! ... وای تنم داره میلرزه... از همه بدتر تنها باشی و همه جا هم تاریک بشه... وای این دیگه دیوانه کنندس... تاریکی ترسناکه... واسه من که خیلی

ترسناکه... ولی شب خوبه... شبو دوس دارم... اما شب هرجایی نمیرم... میترسم... آره  
گفتم که من ترسو ام... مثلاً اگه همه جا تاریک باشه... (نور کاملاً روشن می شود)

(می خندد) وقتی من میگم نور، نور نمیدن ولی حالا که از تاریکی حرف میزدم نور  
اومد... آره دیگه... چطوری باید بگم که دنیا به ساز من نمیرقصه... اصلاً وقتی صداش  
میکنم دنیا... روشو میکنه اونور... انگاری هوشم... والا به خدا...

من که میگم آدم باید خودش دلش شاد باشه و خودش باید برقصه... اما میدونی مشکل  
کجاس؟ مشکل اینه که کسی نیست واست بزنه... مجبوری بزنی و بخونی و برقصی و  
خودت هم به خودت شادباش بدی...

آخه دنیا به این بزرگی فقط من اضافم؟! البته خیلی بزرگ هم نیست... بزرگه ها ولی  
خب آدماش به هم میرسن... چه میدونم والا اینو همه جا گفتن ما هم شنیدیم... فعلاً که  
نه ما به کسی رسیدم و نه کسی به ما...

(طناب داری را در دست گرفته و شروع به بافتن می کند - تا انتهای نمایش گاهی  
به بافتن روی می آورد)

زندگی مثل قطار میمونه اما قطار ما از این قطار زغالی هاست. گاهی هم بین راه خراب  
میشه... گاهی هم سوختشو زیاد می کنیم و می بینیم ای بابا ای دل غافل چه سریع  
گذشت...

چقدر امروز حرفای بالای دیپلم میزنم... (می خندد)

این همه گفتم که بگم تنهام و خسته... گم شدم... آره گم شدم... توی خیابون که پر از  
برگهای پاییزی بود و همه جا تاریک بود و فقط چراغهای زرد خیابون روشن بود و یه نم

نم بارونی هم می بارید، در حال قدم زدن بودم که یهو نفهمیدم چی شد... چطوری شد  
که گم شدم و الان اینجام....

اما خب از بس از این تیاترها دیدیم که فکر کنم بازیه... شایدم واقعیت... نمیدونم... ولی...  
ولی دلم سخت آشوبه... آشوب... آشوب... آشوب... خدایا آخه این رسمشه؟ اصلاً از اول  
که ولمون کردی و افتادیم این پایین، قرارمون این بود؟ هان؟ زبونم لال واسه بازی  
ساختی منو؟ تو می خواستی با یکی تو تنهائیت، قایم باشک بازی کنی! دادی ما رو هل  
بدن توی این بازیه راز جنگل که چی؟ ها؟ باشه، پی چی باید بگردم؟ کجا باید برم؟  
روشنی توی سفیدیه؟ همه چی اینجا قروقاطیه... باید دنبال تو بگردم؟ تو مگه نیستی که  
دنبالت بگردم؟ خب هستی... من گم شدم... مثل کرمی که گم شده توی دل این خاک و  
راهشو بلد نیست...

باید صاف باشم و روشن، باشه ولی پس سیاهی واس چیه؟ مشکي و سیاهی فرق داره؟  
آره انگاری فرق داره... این روزگار قد ما رو خم میکنه و زندگیمون رو هم هی کج و  
راست میکنه و تهش هم هیچی به هیچی... البته هیچیه هیچی هم که نه... اینجا هیچی...  
حالا چیکار کنم؟ باید برم دنبال تو بگردم؟ کجا؟ توی سفیدی؟ سیاهی؟ تو که همه جا  
هستی... آره هستی... هستی... هی... هی... هی... کتاب باید بخونم تا که بهم نگی  
همینجوری الکی اومدم... خوبه؟ دیگه چیکار کنم... امشب انگاری دعوا دارم... (می  
خندد) دلم میخواد سرمو بذارم روی شونت، روی سینت، روی زانوت... چه میدونم  
پیشت باشم دیگه و زار زار گریه کنم... مثل بارون... هوای دلم توفانی بشه... ناراحت  
نشی ها... خب دوستت دارم... خرابم... خیلی خرابم... نمیدارن حرف بزمن... وقتی میخوام  
حرف بزمن همه یه چیزی بهم میگن و کاری میکنن خفه خون می گیرم... کم آوردم...  
توی واژه ها هم کم میارم... توی گناه نکردن هم کم میارم... خب چیکار کنم پر لذته...

خب توی گناه انقد لذت گذاشتی و میگی نکن... این شیطون هم هست و وول می خوره  
دور من بدبخت... اما من که دیوونتم و میخوامت... هستم پات تا بی نهایت...

ممنونم که بهم خواب دادی، که تو خواب پر آرامش بشم... غما رو فراموش بکنم... البته  
اگه این خوابا رو به کابوس تبدیل نکنم...

صحبت از پژمردن یک برگ نیست

وای، جنگل را بیابان می کنند

دست خون آلود را در پیش چشم خلق پنهان می کنند

هیچ حیوانی به حیوانی نمی دارد روا

آنچه این نامردمان با جان انسان می کنند

صحبت از پژمردن یک برگ نیست

فرض کن مرگ قناری در قفس هم مرگ نیست

فرض کن یک شاخه گل هم در جهان هرگز نرست

فرض کن جنگل بیابان بود از روز نخست

در کویری سوت و کور

در میان مردمی با این مصیبت‌ها صبور

صحبت از مرگ محبت، مرگ عشق

گفت وگو از مرگ انسانیت است.



نمیدونم... نفهمیدم چطوری خوابم برد...!!! اما من دیوونه ی شبم و هزار بار برگردم بازم  
از شبها لذت می برم... ای قربونت خدا... عاشقتم...

(بر روی زمین دراز کشیده... طناب را بر دور گردن خود می گذارد... دستان خود  
را زیر سر خود گذاشته و به بالا خیره شده، به فکر فرو رفته... و سپس ترانه  
قدیمی را زمزمه می کند... و آرام آرام صدایش قطع شده و چشمانش بسته می  
شوند و صدای موسیقی پایانی به گوش می رسد)

همین.

## پایان

محمد رضا خردمند

شب گرد

نوشته سال ۱۳۹۳ - بازنویسی سال ۱۳۹۷

محمد رضا خردمند

[www.mrkheradmand.ir](http://www.mrkheradmand.ir)

ایمیل: [ipa.sokout@yahoo.com](mailto:ipa.sokout@yahoo.com)

شماره تماس و پیامک: ۰۹۳۶۹۷۳۲۶۵۳ - ۰۹۱۶۳۴۶۰۵۳۸ - ۰۹۱۶۷۵۹۰۵۳۸

Instagram: mohammad\_reza\_kheradmand